

گفته‌ها و ناگفته‌هایی در باره‌ی باستان‌شناسی روندگرا

فریبا موسی پور نگاری

استادیار دانشگاه سیستان و بلوچستان

مه‌دی مرتضوی

دانشیار دانشگاه سیستان و بلوچستان

mehdi.mortazavi@lihu.usb.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۶/۲۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۹/۰۸
(از ص ۷ تا ۲۶)

چکیده

آن‌چه نگارنده را به نگارش این مقاله واداشت به نوعی بیان اهمیت بهره‌گیری از تئوری‌ها در فعالیت‌های میدانی می‌باشد. متأسفانه یکی از رفتارهای غلط علمی که در گذشته در اروپا و امریکا صورت پذیرفته، توجه صرف در چاپ گزارش حفاری‌ها و بررسی‌هایی که هنوز در صحت و سقم نتایج آن تردید وجود دارد، بوده است؛ با این حال، بعدها دریافتند که صرف پرداختن به گزارش‌های میدانی مشکلی را از جوامع باستانی برطرف نمی‌کند. طی دو دهه‌ی اخیر و در پی گسترش ارتباط باستان‌شناسان ایرانی با پیشرفت‌های علمی باستان‌شناسی خصوصاً در زمینه نظریات و چارچوب‌های فکری که جامعه باستان‌شناسی دنیا آن‌ها را در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ م. تجربه کرده بودند، جامعه باستان‌شناسی ایران با حجمی وسیعی از اطلاعات علمی، روش‌ها و نظریات مواجه شدند. جالب است این اطلاعات در جوامع اروپایی و امریکایی به مرور زمان و در پی بحث‌ها و سمینارهای مختلف مطرح می‌شدند. براین اساس، طبیعی است تا باستان‌شناسانی که در این کشورها فعالیت می‌نمودند، به درک درستی از نظریات ارائه شده برسند؛ البته بحث بر سر درستی یا نادرستی نظریات نیست، منظور فهم و برخورد با این نظریات است که به مرور بوده است. در مقابل در ایران طی سال‌های اخیر باستان‌شناسان جوان و جویای علم این حجم اطلاعات را در دو یا سه منبع آن‌هم به صورت ترجمه جستجو نمودند. آن‌هایی هم که از زبان انگلیسی سررشته‌ای داشتند به مقالات مربوطه مراجعه می‌نمودند. در هر دو صورت به دلیل مواجهه ناگهانی باستان‌شناسان جوان ایرانی با مطالبی که در جریان چگونگی آن‌ها نبودند، یک سردرگمی را به وجود آورد؛ حتی برخی تصور می‌کردند که با آمدن یک تفکر، تفکر و یا چارچوب فکری قبلی منسوخ شده است.

کلیدواژه‌گان: باستان‌شناسی، روندگرا، پس روندگرا، تاریخ- فرهنگی، راهبرد.

مقدمه

در دنیای امروز، باستان‌شناسی، علمی جاافتاده و موجه است که زیربنای محکمی دارد و نه تنها زیر مجموعه هیچ علمی نیست، بلکه رابطه منطقی با سایر علوم نیز دارد. همین امر باعث شده است تا بر اعتبار این رشته بیافزاید. البته باید متذکر شد که برای مدت‌ها میان محققین در خصوص این که «آیا باستان‌شناسی زیر مجموعه علوم انسانی است یا علوم تجربی»، بحث بوده است. نظریات متفاوتی در این خصوص ارائه شده است که از حوصله این کار تحقیقی خارج است، اما باید به این نکته اشاره نمود که وسعت حوزه مطالعاتی باستان‌شناسی باعث شده است تا باستان‌شناسان در این خصوص به مباحثه بپردازند. ارتباط تنگاتنگ باستان‌شناسی با مباحث حوزه‌های علوم انسانی هم‌چون جامعه‌شناسی، علوم اجتماعی، انسان‌شناسی و غیره، هم‌چنین ارتباط آن با سایر علوم هم‌چون زمین‌شناسی، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و غیره موجبات این اختلاف نظرها را به وجود آورده است. البته شاید زیاد مهم نباشد که باستان‌شناسی در کدام شاخه از علوم گنجانده می‌شود، هدف این مقاله اینست تا ضمن معرفی راهبردهای اصلی فکری در باستان‌شناسی، خصوصاً «روندگرا» و براساس روش تحلیلی-تداومی به این ضرورت که باستان‌شناسی به دلیل ارتباط تنگاتنگی که با سایر علوم دارد، به‌عنوان یک علم مجزا در نظر گرفته می‌شود، بپردازد. این رشته دارای راهبردهای و نظریات خاص خود می‌باشد. هر چند بیشتر این نظریات از سایر علوم به عاریه گرفته شده‌اند، اما مهم اینست که آن‌ها را مطابق نیازهای باستان‌شناسی به کار ببریم. آگاهی از ویژگی‌ها، محدودیت‌ها و مشکلات راهبردهای مختلف به باستان‌شناسان در انتخاب راهبر مناسب یاری خواهد رساند.

یکی از مهم‌ترین مباحثی که در باستان‌شناسی وجود دارد و بخش جدایی‌ناپذیر آن می‌باشد، نظریات باستان‌شناسی است. باستان‌شناسی نظری شاخه‌ای مجزا از باستان‌شناسی نیست که گروهی باستان‌شناس راحت طلب که حوصله کار میدانی ندارند به آن روی آورده باشند، بلکه نظریات باستان‌شناسی بخشی جدایی‌ناپذیر از باستان‌شناسی هستند که به تمامی جنبه‌های باستان‌شناسی، از بررسی و کاوش‌های میدانی گرفته تا مطالعات کتابخانه‌ای و بررسی‌های آزمایشگاهی، استدلال‌ها، تفسیرها و نظریه‌پردازی‌های باستان‌شناسان می‌پردازند. البته نگاه به باستان‌شناسی نظری در طی قرون مختلف دچار تحولات شگرفی شده است. در واقع پیشرفت سریع باستان‌شناسی در بیش از یک ربع اخیر، مرهون پیدایش «باستان‌شناسی جدید» با تأکید بر باستان‌شناسی نظری و شکل‌گیری مکاتب مختلف نظری در باستان‌شناسی و تلاش باستان‌شناسان برای تشکیل و پالایش نظریه‌هایی است که در مطالعات خود به کار می‌برند. امروزه کم‌تر مکتبی در باستان‌شناسی وجود دارد که زیر بنای نظری مدونی نداشته باشد؛ حتی باستان‌شناسانی که با سماجت در تلاشند تا مکاتب مهجوری چون «باستان‌شناسی سنتی» را از انقراض کامل نجات دهند، تلاش می‌کنند تا با تدوین نوعی زیربنای نظری برای این قبیل مکاتب به آن‌ها رنگ و لعابی علمی دهند (Dark, 1995: 10).

قبل از باستان‌شناسی روندگرا

بحث‌های طولانی در رابطه با ماهیت تئوری‌های باستان‌شناسی تا قبل از ظهور باستان‌شناسی جدید وجود دارد. برخی از باستان‌شناسان معتقدند سده قبل از ۱۹۶۰ م. یک دوره خواب طولانی از تئوری‌های باستان‌شناسی به جهت فقدان بحث‌های روشن بوده است. استدلال آن‌ها این بود که باستان‌شناسان بر روی جمع‌آوری حجم وسیعی از مواد باستان‌شناختی با یک چهارچوب عمومی و بدون پرسش تمرکز می‌کردند. به هر حال در این دوره مباحثات فراوانی در زمینه تئوری‌های باستان‌شناسی در مجامع مختلف رد و بدل می‌شد (Johnson, 1999: 15). این مباحثات بعدها زمینه‌ساز ظهور باستان‌شناسی تحت عنوان «باستان‌شناسی روندگرا» گردید. البته در همین دوره و هم‌زمان با ورود باستان‌شناسان اروپایی و آمریکایی به کشور، شاهد تحولاتی اساسی در باستان‌شناسی ایران هستیم. اما با بروز انقلاب اسلامی و بعد از آن جنگ تحمیلی ارتباط باستان‌شناسان ایرانی با سایر باستان‌شناسان که در حال تمرین روش‌های جدید در باستان‌شناسی بودند، قطع می‌شود و در پی آن جامعه باستان‌شناسی ایران در آن زمان که بسیار محدود نیز بود، از گردونه‌ی توسعه علمی باز می‌ماند.

در سال ۱۹۵۹ م. جوزف کالدول، مقاله‌ای را در مجله‌ی «Science» با عنوان: باستان‌شناسی جدید آمریکایی منتشر کرد؛ وی که در این مقاله گرایش‌های اصلی که باعث تغییرات در باستان‌شناسی شده است را مورد بررسی قرار داده بود، اظهار داشت که توجهات ویژه‌ای به بوم‌شناسی و الگوی استقرار به‌عنوان شواهد جدیدی از یک روند فرهنگی در حال شکل‌گیری است. وی معتقد بود که فرهنگ‌های باستان‌شناسی صرفاً شامل مجموعه‌ای از انواع مصنوعات دستی محافظت شده نبود، بلکه هر کدام از آن‌ها می‌تواند به‌عنوان مجموعه‌ای کاملاً مستقل و مشخص مورد مطالعه قرار بگیرند. هم‌چنین می‌توان آن‌ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و از آن‌ها به‌عنوان سیستم کاملی از یک شکل و یا حتی عملکرد گرایانه مورد تحقیق قرار داد. این مفاهیم توسط باستان‌شناسان جوان آمریکایی مورد حمایت قرار گرفتند. از جمله این باستان‌شناسان جوان، می‌توان به لوییس بینفورد در دانشگاه میشیگان اشاره نمود. وی که خدمات شایان توجهی را به جامعه باستان‌شناسی نموده بود، مطالب جدیدی را در باستان‌شناسی جدید آمریکایی شناسایی کرد و در پی آن با مباحثات فراوان، فواید باستان‌شناسی جدید را در مقابل باستان‌شناسی سنتی ارائه کرد (Trigger, 1989: 294).

در مجموعه‌ای از مقالات و کتاب‌های منتشر شده با عنوان: «چشم‌اندازهای جدید در باستان‌شناسی»، بینفورد و همکارانش خط مشی‌های دیگری از باستان‌شناسی را ارائه دادند. آن‌ها در برابر آن‌چه که جعل تاریخ نامیدند، واکنش نشان دادند و از پتانسیل بالای علم باستان‌شناسی فراتر از بازسازی زندگی اجتماعی و اقتصادی گذشتگان خبر دادند. آن‌ها، هم‌چنین معتقد بودند که استدلال در باستان‌شناسی جدید باید روشن و واضح باشد و نتیجه‌گیری‌ها نه براساس سلايق شخصی افراد، بلکه مبتنی بر یک پایه علمی دقیق و منطقی باشد (Fritz & Plog 1970). این رفتار علمی نیاز دهه‌ی ۶۰ م. در جامعه باستان‌شناسی آمریکا و بعدها در سایر نقاط جهان، خصوصاً اروپا بود. نارضایتی از روش‌ها و راهبردهای سنتی، باستان‌شناسان را

آماده پذیرش راهبردی جدید و منطقی نمود، هر چند این راهبرد نیز محدودیت‌ها و مشکلات خاص خود را داشت؛ اما به‌رحال، پاسخ‌گوی بسیاری از سوالات باستان‌شناسان در آن زمان بود. باوجود محدودیت‌هایی که بعضاً در همان ابتدا بر باستان‌شناسان آشکار شده بود، باستان‌شناسی روندگرا پا به عرصه گذاشت تا با رویکردی جدید به مطالعات باستان‌شناسی اعتبار بخشد. جالب است که بدانیم، نقطه قوت این باستان‌شناسی، تمرکز بر روی روند تغییرات فرهنگی بود، نه تاریخ فرهنگ‌ها. پذیرش این شکل از اثبات‌گرایی احترام علمی به باستان‌شناسی بخشید و زیر شاخه‌های تخصصی را شکل داد (Earle et al. 1987: 501).

این تحولات به باستان‌شناسی هویت بخشید و باعث شد تا به‌عنوان یک رشته منسجم مطرح گردد؛ البته باید اشاره نمود که باستان‌شناسی جدید در ابتدا یک سازمان نظری یکپارچه نبود، بخاطر انحرافات متناقضی که در ابتدا وجود داشت و مانند شاخه‌های یک درخت در حال رشد بود. یکی از مهم‌ترین شاخه‌های آن، باستان‌شناسی روندگرا بود (Patterson, 1990: 191). آنچه مهم است، درک باستان‌شناسان و احساس نیاز آن‌ها برای این تغییرات بود. تغییر در نوع نگاه آن‌ها به شواهد باستانی ضرورتی انکارناپذیر بود؛ چراکه نگاه عتیقه‌جویانه با باستان‌شناسی آن را به مثابه‌ی یک رشته ملال‌آور ساخته بود.

ظهور باستان‌شناسی روندگرا

واژه‌ی روندگرا

واژه انگلیسی «Procesual» را منابع مختلف فارسی به طرق متفاوتی ترجمه کرده‌اند؛ مثلاً کامیار عبدی، در ترجمه‌ی کتاب *میانی نظری باستان‌شناسی* (دارک، ۱۳۷۹)، آن را تحت عنوان: «باستان‌شناسی روندگرا» ترجمه کرده است؛ در کتاب *تئوری و عمل در باستان‌شناسی*، تألیف عباس علیزاده (۱۳۸۰)، این واژه را به عنوان: «باستان‌شناسی روند محور» معرفی نموده است و در کتاب *سرآغاز در آمدی بر باستان‌شناسی*، غلامعلی شاملو، آن را تحت عنوان: «باستان‌شناسی پردازشی» ترجمه کرده است (فاگان، ۱۳۸۲). برای جلوگیری از تداخل الفاظ و اصطلاحات در این تحقیق واژه‌ی «باستان‌شناسی روندگرا» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هدف باستان‌شناسی روندگرا

باستان‌شناسی روندگرا که تا حدود زیادی متأثر از مدرنیسم بود، در دهه‌های ۶۰-۱۹۵۰ م. پدید آمد (Hodder et al. 1995: 243). در واقع ظهور این نوع از باستان‌شناسی، حرکتی مثبت در این علم محسوب می‌گردد. این نوع از باستان‌شناسی که براساس اندیشه‌های مدرن و اثبات‌گرایانه پدید آمده بود (Hodder et al. 1991: 26; Preucel, 1991: 241)، هم‌چنین سعی در توضیح داده‌ها و فهم آن‌ها براساس تحلیل‌های آماری، محاسبه و استفاده از روش‌های ریاضی داشت (Shaw, 2002: 479). امروزه استفاده از مدل‌ها با ساختار حقیقی (ریاضی و آمار) جایگاه ویژه‌ای را در تبیین فرایندهای باستان‌شناختی پیدا نموده‌اند؛ چراکه اولاً، اغلب داده‌های باستان‌شناختی دارای ماهیتی کمی هستند و ثانیاً، تعیین و تبیین الگوها و بافت‌های داده‌ها و روابط بین آن‌ها فقط از طریق آنالیزهای کمی و ایجاد مدل‌های تفسیری در

غالب طرح‌هایی با قضایای حقیقی امکان‌پذیر است (نیکنامی، ۱۳۸۴: ۱۴). مدل‌ها پلی بین مشاهدات و نظریات می‌باشند (Hodder, 1972: 887)؛ به همین دلیل، در واقع هدف باستان‌شناسی روندگرا یافتن قوانین عمومی برای توضیح سیستم‌ها و تغییرات فرهنگی است (O'Brien & Lyman, 2000: 164; McNairn, 1980: 105). چاپ کتب و مقالات متعدد توسط بینفورد و دیوید کلارک، از جمله انتشار دو کتاب: چشم‌اندازهای جدید در باستان‌شناسی توسط بینفورد و باستان‌شناسی تحلیلی توسط دیوید کلارک، سبب دگرگونی نظرهای مطرح در باستان‌شناسی گردید و دوره‌ای نوین در پژوهش‌های میدانی را گشود. بینفورد هم‌چنین امکان بازسازی نهادهای ناشناخته پیش از تاریخ و توانایی شناخت آن‌ها را در باستان‌شناسی مطرح کرد (علیزاده، ۱۳۸۰: ۸۸؛ Patterson 1990: 191).

از طرف دیگر، انتقادهای شدیدی از توانایی باستان‌شناسی جدید در تأسیس قوانین جهان‌گستر و تأکید بیش از اندازه بر نقش تعیین‌کننده محیط زیست در تحول فرهنگی، سرانجام «باستان‌شناسی نو» را به «باستان‌شناسی روندگرا» تغییر داد (علیزاده، ۱۳۸۰: ۸۸). در این‌جا، باید به این نکته اشاره نمود که بینفورد در همان ابتدا اشاره کرده بود که در باستان‌شناسی روندگرا، باستان‌شناسان قادرند که داده‌های باستانی را حفاری کنند، اما قادر به حفاری سیستم اجتماعی، آیین‌ها و سمبل‌ها مردمان گذشته نیستند (Binford, 1962: 218-219)؛ شاید توجه بیش از اندازه روندگرایان به علوم تجربی همچون: شیمی، فیزیک، زیست‌شناسی و غیره باعث شده بود که آن‌ها فرضیاتی را، فرضیات باستان‌شناسی بدانند که از طریق علوم مختلف و در آزمایشگاه‌ها قابل آزمایش باشند. مسائل آیینی، اجتماعی و حتی فکر یک حاکم را که نمی‌توان در یک آزمایشگاه تجربی بازسازی کرد.

باستان‌شناسی روندگرا که یک عکس‌العمل منطقی در مقابل باستان‌شناسی سنتی و یا همان تاریخ-فرهنگی است (Shanks & Hodder, 1995: 3)، ماهیتاً متفاوت از باستان‌شناسی تاریخ-فرهنگی که فقط کارش گونه‌شناسی، فازبندی تاریخی و توصیف می‌باشد، است؛ در حالی که روندگرایان سعی در توضیح روند تغییرات فرهنگی دارند (Fuller & Boivin, 2002: 160) و این امر امکان‌پذیر نیست، مگر با یاری گرفتن از متخصصین سایر علوم.

در اعتراض به رویکرد تاریخ فرهنگی، باستان‌شناسان روندگرا می‌پندارند که مقوله بندی‌های فرهنگی و بازسازی تاریخ فرهنگ از راه مطالعه نوآوری، مهاجرت، و انتشار ایده‌ها چیزی درباره گذشته به ما نمی‌گوید و مطالعات تاریخ-فرهنگی نمی‌توانند دگرگونی‌های فرهنگی را توضیح دهد؛ البته ایده‌های باستان‌شناسان نو و روندگرا متأثر از نظریات انسان‌شناسان آمریکایی، هم‌چون: لسلی وایت، جولیان استوارت، المان سرویس و مورتون فرید بودند و باستان‌شناسان نو و روندگرا ایده‌های تحول و روند تغییرات فرهنگی را در اصل از این انسان‌شناسان اخذ کردند (علیزاده، ۱۳۸۰: ۹۶).

باستان‌شناسی روندگرا و نظریه سیستم‌ها

یکی از مهم‌ترین مباحثی که در باستان‌شناسی روندگرا مطرح است، نگاه سیستمی به داده‌های باستانی است. در این سیستم ارتباط واقعی بین زیرسیستم‌ها وجود دارد.

به‌عنوان مثال رابطه‌ی محصولات کشاورزی و دامی و محیط طبیعی یک منطقه و یا ارتباط میان شرایط آب‌وهوایی و چگالی جمعیت که همگی آن‌ها بر رفتارهای انسانی و جوامع تأثیراتی را می‌گذارند (Renfrew, 1987: 133; Hodder, 1986: 12) این موضوع در دورانی که بشر تخصص‌گرا می‌شود و در روستاها و در نهایت در شهرها ساکن می‌شود، بیشتر قابل لمس است. در واقع با پیچیدگی یک جامعه بر پیچیدگی بازسازی رفتارهای آن‌ها افزوده می‌شود. در این‌جاست که باستان‌شناسی روندگرا با عنایت بر مطالعات سیستمی قادر است تا این‌گونه جوامع را بازسازی نماید.

«نظریه سیستم‌ها»، از جمله رهیافت‌هایی است که باستان‌شناسان و جامعه‌شناسان برای توضیح تغییرات از آن استفاده می‌کنند. براساس این نظریه، سیستم که نمونه بارز آن می‌تواند یک شهر باشد، از بخش‌های متعددی تشکیل یافته است که «زیرسیستم» خوانده می‌شوند؛ این زیرسیستم‌ها در مورد شهر، دربر گیرنده‌ی نهادهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و مانند آن می‌باشد. دارک (۱۳۷۹)، معتقد است که تمامی زیرسیستم‌های یک سیستم کمابیش با یکدیگر در ارتباط و در حال برهم‌کنش‌اند و این برهم‌کنش را می‌توانیم با میزان «پسخوراند» بین سیستم‌ها بسنجیم. پسخوراند، مجموعه‌ی درون‌دادهایی است که موجب ثبات یا تغییر سیستم می‌شوند. درون‌دادهایی را که موجب ثبات سیستم می‌شوند، «پسخوراند منفی» می‌خوانند و آن‌هایی را که تغییری را به‌دنبال می‌آورند، «پسخوراند مثبت» می‌نامند. ارتباط بین زیرسیستم‌های یک سیستم را «خط سیر» آن سیستم می‌خوانند. اگر ارتباط بین زیرسیستم‌ها تغییر کند، سیستم تغییر می‌کند و اگر این ارتباط تغییر نکند سیستم ثابت می‌ماند و آن را «همترازمان» می‌خوانند. بنابراین اگر یک باستان‌شناس بدون در نظر گرفتن یک سیستم اقدام به مطالعه زیرسیستم‌های آن را نماید، کاری بس بیهوده و عبث نموده است. فرض کنید یک باستان‌شناس برای بازسازی آب‌وهوای یک منطقه اقدام به مطالعه نقوش گیاهی و حیوانی روی سفال‌های محوطه‌های آن منطقه نماید و براساس آن اقدام به بازسازی آب‌وهوای آن منطقه نماید. این اقدام که نمونه‌هایی از آن‌ها در غالب پایان‌نامه‌هایی دانشجویی نیز انتشار یافته است، نه تنها کمکی به بازسازی آب‌وهوای منطقه مورد نظر نمی‌کند، بلکه کاری بس سبک و بیهوده است. در واقع با مطالعه سیستماتیک منطقه مورد نظر، در ابتدا باید تعلق این سفال‌ها را به آن منطقه اثبات نماییم. امروزه مطالعات XRF و XRD کمکی شایان توجهی با باستان‌شناسان در خصوص تعیین منشاء شواهد باستانی نموده است. در واقع داده‌های باستانی بسیار زیادی وجود دارند که به یک باستان‌شناس در زمینه بازسازی آب‌وهوای باستان، یاری می‌رساند. عمده این داده‌ها از طریق آزمایشات مربوطه، اطلاعات ارزشمندی در خصوص آب‌وهوای باستان ارائه می‌دهند؛ شاید نقوش سفال نیز پس از مطالعات آزمایشگاهی در تأیید آن موثر باشد، اما به تنهایی نمی‌تواند اقدام به بازسازی آب‌وهوای باستان نماید.

تقسیم‌بندی‌های عمده‌ی باستان‌شناسی روندگرا

در واقع باستان‌شناسان روندگرا را می‌توان به دو گروه عمده تقسیم کرد: ۱- روندگرایان

کارکردی که هم‌چنان روش‌های توضیح و منطق «باستان‌شناسی جدید» را دنبال می‌کنند. ۲- روندگرایان ادراکی که بیش از پیروان اولیه «باستان‌شناسی جدید» به نکاتی چون نقش افراد، مسائل ادراکی، مبادله اطلاعات و تصمیم‌گیری اهمیت می‌دهند. گروه اخیر تصدیق می‌کنند که باستان‌شناس با تاریخ ارتباط دارد و معتقدند که میان داده‌ها و نظریات باستان‌شناختی ارتباطی پیچیده وجود دارد. هر دو گروه از این باستان‌شناسان بر روند تغییرات فرهنگی و توضیح آن و ارزیابی نظریات براساس داده‌های باستان‌شناختی تأکید دارند؛ هر دو گروه، معتقدند که باستان‌شناسان می‌توانند بفهمند کدام یک از تفسیرهایشان درباره گذشته ممکن است و کدام یک ممکن است نادرست باشد، هر دو هم‌چنین عنوان می‌کنند که ارزیابی نظریات باعث افزایش دانش باستان‌شناسی و پیش‌برد آن می‌شود (دارک، ۱۳۷۹: ۱۵).

در اواخر دهه ۱۹۷۰ و در دهه ۱۹۸۰ م. رهیافت دیگری موسوم به «پس‌روندگرا» که بعضاً ضد روندگرایی خوانده می‌شود، باب شد. این رهیافت بیشتر ناشی از نارضایتی برخی از باستان‌شناسان از رهیافت باستان‌شناسی جدید و جانشین آن باستان‌شناسی روندگرا بود (دارک، ۱۳۷۹: ۱۵). اصطلاح باستان‌شناسی پس‌روندگرا را نخستین بار در سال ۱۹۸۵ م. یان هادر انگلیسی پیشنهاد کرد (علیزاده، ۱۳۸۰: ۹۷). یکی از اصول پس‌روندگرایان این است که نظریات باستان‌شناختی را نمی‌توان سنجید. علاوه بر این، پس‌روندگرایان معتقدند که باید به جنبه‌های نمادین و فرهنگی اهمیت بیشتری داد. برخلاف باستان‌شناسان روندگرا که به تشابهات جوامع باستانی و الگوهای جهان‌شمول توجه دارند، بیشتر باستان‌شناسان پس‌روندگرا در پی آنند که تفاوت‌های فرهنگ‌های مختلف را بشناسند (دارک، ۱۳۷۹: ۱۵؛ Renfrew & Bahn, 2000: 39). از دهه ۱۹۸۰ م. تاکنون بحث و جدل باستان‌شناسان روندگرا و پس‌روندگرا درباره‌ی مسائل نظری ادامه یافته است، اما هنوز باستان‌شناسانی هستند که از مکاتب دیگری پیروی می‌کنند؛ از جمله باستان‌شناسان پیرو رهیافت تاریخ-فرهنگی و باستان‌شناسان پیرو مکتب مارکسیسم که راه خود را از بقیه جدا کرده‌اند.

مفاهیم کلیدی در باستان‌شناسی روندگرا

همان‌طور که در بخش‌های پیشین اشاره شد، در اوایل ظهور باستان‌شناسی جدید در دهه ۱۹۶۰ م. رویکردهای عمده آن باعث برتری بر محدودیت‌هایی بود که باستان‌شناسی سنتی (تاریخ-فرهنگی) به‌وجود آورده بودند. مفاهیم کلیدی باستان‌شناسی روندگرا، در حقیقت وجه تمایز این نوع از باستان‌شناسی از باستان‌شناسی سنتی است. روندگرایان این مفاهیم را در مقابل مفاهیم کلیدی باستان‌شناسی سنتی قرار دادند و سعی نمودند، تا از نقاط ضعف آن‌ها برای خود نقاط قوتی را بسازند. هر چند، از همان ابتدا نقاط ضعفی در باستان‌شناسی روندگرا نیز قابل ملاحظه بود. در ذیل سعی می‌شود تا به مهم‌ترین مفاهیم کلیدی در باستان‌شناسی روندگرا پرداخته شود.

ماهیت باستان‌شناسی: توضیح (تبیین) در مقابل توصیف

با ظهور باستان‌شناسی جدید تحولی در ماهیت این رشته به‌وجود می‌آید و محققین

سعی می‌کنند تا با توضیح و تبیین داده‌های باستانی به بازسازی گذشته بپردازند. پیش از این باستان‌شناسان و محققین که به مطالعه گذشته می‌پرداختند، سعی‌شان فقط گردآوری و توصیف داده‌های فرهنگی و جوامع گذشته بود. در حقیقت آن‌ها بدون هیچ کوششی جدی سعی می‌نمودند تا با توصیفی ساده از گذشته به بازسازی چگونگی زندگی مردمان باستان بپردازند. در این اثنا، آن‌ها تلاش می‌نمودند تا با دخل و تصرف در داده‌های مادی، آن‌ها را مطابق میل و سلیقه خویش تفسیر کنند. مطمئناً در این رهگذر، آن‌ها خواسته یا ناخواسته به تحریف گذشته می‌پرداختند؛ به عبارتی، مهم‌ترین کارهایی که توسط باستان‌شناسان سنتی یا همان تاریخ-فرهنگی صورت می‌پذیرفت همانا توصیف، گاهنگاری و طبقه‌بندی صرف داده‌های مادی بود، اما با ظهور باستان‌شناسی جدید که ارتباطی تنگاتنگ با سایر علوم دارد این وضع در کشورهای امریکایی و اروپایی متحول شد و توصیف صرف جایگاه خویش را به توضیح سپرد. باستان‌شناسان با دیدگاه توضیحی، معتقدند که داده‌های مادی که از کاوش‌ها و بررسی‌های باستان‌شناسی به دست می‌آیند، به تنها چیزی برای گفتن در خصوص گذشته ندارند و توصیف ساده و صرف نمی‌تواند به بازسازی گذشته بپردازد (Renfrew & Bahn, 2000: 39). از دیدگاه توضیحی این مهم، یعنی بازسازی گذشته، نیازمند استفاده از یک تئوری روشن و واضح می‌باشد. در واقع این بزرگ‌ترین ایرادی بود که باستان‌شناسان روندگرا به باستان‌شناسان تاریخ-فرهنگی می‌گرفتند و آن‌ها را متهم به ناتوانی در به‌کارگیری از چهارچوب‌های مقبول برای بازسازی گذشته می‌نمودند. کنت فلانری، می‌گوید که بیشتر باستان‌شناسان تاریخ فرهنگی، دارای چهارچوب نظری توصیفی و نقلی می‌باشند (Flannery, 1967: 119). روندگرایان، معتقدند که با توسعه چهارچوب نظری در باستان‌شناسی می‌توان به آن سوی بازمانده‌های مادی دست یافت و به عملکرد و ساختارهای آن‌ها پی برد. همان‌طور که ذکر شد بینفورد و کلارک با این دیدگاه بر اهمیت این چهارچوب نظری پافشاری کردند. آن‌ها معتقد بودند که توضیح علمی و روشمند داده‌های باستانی بدون این چهارچوب امری محال و حتی غیر ممکن می‌باشد (علیزاده، ۱۳۸۰). طبیعتاً عدم وجود تناقض در توضیح داده‌های ملموس و الگوهای گذشته دلیلی بر روشمند بودن این توضیح می‌باشد. در اینجاست که سعی شد تا از میزان اتکای نتایج باستان‌شناسی بر نظریات شخصی افراد باستان‌شناس کاسته شود. بهره‌گیری از روش‌های علمی به باستان‌شناسان این امکان را می‌دهد تا از ابراز نظر شخصی جلوگیری کنند. آنچه در این‌جا ضروری به نظر می‌رسد تا بدان اشاره شود، اینست که هدف باستان‌شناس در باستان‌شناسی روندگرا می‌تواند توضیح رخدادهای گذشته در عین حال توصیف آن‌ها هم باشد. با آمیختگی توصیف و توضیح داده‌های باستانی، باستان‌شناسان قادر خواهند بود تا تصویری واضح از گذشته را آشکار سازند (Patterson, 1990: 191).

یان هادر، معتقد است که هر چند باستان‌شناسی سنتی مشتمل بر یک‌سری نظریات می‌باشد، اما بیشتر شبیه یک روش است تا یک نظریه و راهبرد (Hodder, 1991 a: 4). هجوم روندگرایان بر باستان‌شناسان سنتی، شاید بعدها موجب شد که آن‌ها نیز محدودیت‌های موجود در مطالعات خویش را کم‌تر ببینند؛ اما تصور می‌شود، به‌کارگیری توأمان توصیف و توضیح راندمان کار را بالا خواهد برد. البته

باید توجه نمود که با توجه به نوع سوال و فرضیه اقدام به یافتن پاسخ آن نمود، در این خصوص رنفرو و بان، معتقدند که مسائل مختلف نیازمند توضیحات متفاوتی می‌باشند. آن‌ها، معتقدند نکته کلیدی در توضیح گذشته فهم و دریافت گذشته می‌باشد. اگر توضیح چیزی بر فهم باستان‌شناس نیفزاید، آن دیگر توضیح نیست (Renfrew & Bahn, 2001: 474)

توضیح در باستان‌شناسی: روند تغییرات فرهنگی در برابر تاریخ فرهنگی

تقریباً از همان زمان که نظریه تطور مطرح شد، دانشمندان معتقد بودند که جوامع نیز هم‌چون موجودات زنده تطور می‌یابند. نظریه تطور بر این اساس استوار است که موجودات بر اثر فشارهای خارجی یا عوامل داخلی که چنین فشارهایی را پدید می‌آورد، به مرور زمان تغییر می‌کنند. انطباق با وضعیت جدید معمولاً مهم‌ترین عاملی است که در توضیح تطور در نظر گرفته می‌شود و عقیده بر این است که این تغییر در جهت پیشرفت است. بسیاری از باستان‌شناسان جدید عقیده داشتند که تطور فرهنگی، همراه با رهیافتی زیست‌بوم‌شناختی، بهترین روش برای توضیح دگرگونی‌های فرهنگی است (دارک، ۱۳۷۹: ۲۱۷).

باستان‌شناسی سنتی برای توضیح تاریخی است، در حالی که در باستان‌شناسی جدید ترسیمی از فلسفه علم وجود دارد که به مراحل فرهنگ می‌اندیشد؛ این که چطور تغییرات در سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی رخ می‌دهد که به عمومیت دادن تعبیر می‌شود. در باستان‌شناسی تاریخ-فرهنگی آن‌چه سوال اصلی است «ماهو» یا همانا «چیستی» مسائل می‌باشد؛ در حالی که در باستان‌شناسی روندگرا مهم‌ترین سوالات با «چون و چرا» آغاز می‌شوند. باستان‌شناسی سنتی متکی بر شرح تاریخی می‌باشد، در حالی که باستان‌شناسی جدید یا روندگرا که متکی بر نتایج سایر علوم، چون: فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، اقلیم‌شناسی و غیره می‌باشد، روند تغییرات فرهنگی را مطالعه می‌کند؛ مثلاً در خصوص چگونگی تغییرات در سیستم اقتصادی و اجتماعی جوامع باستان بحث می‌کند (Renfrew & Bahn, 2001: 39; Johnson, 2000: 25).

در اوایل ظهور باستان‌شناسی جدید قوانین مربوط به فرایندهای فرهنگی در بین روندگرایان بسیار رواج داشت. باستان‌شناسان جدید فرض را بر این نهاده بودند که توضیحاتی از این دست به باستان‌شناسی شخصیتی علمی‌تر می‌دهند؛ زیرا این قبیل قوانین، به قوانین علوم طبیعی چون قوانین جاذبه شباهت دارند. اما دیری نپایید که پیش‌پا افتاده بودن بیشتر قوانینی که این باستان‌شناسان مطرح کردند آشکار شد و فلانری در مقاله‌ای انتقادی آن‌ها را قوانین بچه‌گانه خواند. باستان‌شناسان روندگرا چندی است که از طرح قوانین فرهنگی دست کشیده و به عمومیت بخشی روی آورده‌اند. اما دارک، از قول بل می‌نویسد که مطرح کردن قوانین جهان‌شمول با این که کاری سنجش‌ناپذیر است، در پیشرفت مباحث استدلالی در باستان‌شناسی اهمیت دارد. بل، اشاره می‌کند که در باستان‌شناسی هیچ‌گاه نمی‌توان به درستی یک قانون جهان‌شمول پی‌برد، زیرا چه‌بسا مدرکی به دست آید که نادرست بودن آن را نشان دهند (دارک، ۱۳۷۹: ۲۱۱).

همان‌طور که در بالا اشاره شد، نظریه سیستم‌ها از جمله رهیافت‌هایی است که باستان‌شناسان برای توضیح تغییرات فرهنگی به کار بسته‌اند. کاربرد این نظریه از دهه ۱۹۶۰ م. در «باستان‌شناسی جدید» باب شد. براساس این نظریه، کلیت (سیستم)، که نمونه بارز آن در باستان‌شناسی یک فرهنگ است، از بخش‌های متعددی تشکیل شده که زیرسیستم خوانده می‌شود. این زیرسیستم‌ها در مورد فرهنگ دربرگیرنده‌ی اقتصاد، ساختار اجتماعی، روان‌شناسی، محیط‌زیست، مذهب و مانند آن است. تمامی این زیرسیستم‌ها، کمابیش در ارتباط و در حال کنش و برکنش با یکدیگراند (دارک، ۱۳۷۹: ۲۱۲). باستان‌شناسی روندگرا قانونمند است و در پی شناخت قوانین حاکم بر انسان در طول فرایندهای فرهنگی دراز مدت است. به عبارت دیگر انسان را زیرسیستمی فاقد فردیت در چهارچوب سیستم‌های فرهنگی در نظر گرفته و عاملیت او را نادیده می‌گیرند. آن‌ها قائل به توضیح، به شکلی علم‌گرایانه و اثباتی هستند و تفسیر را در مورد داده‌های باستان‌شناسی ناممکن می‌دانند (فاگان، ۱۳۸۲: ۴۰).

همان‌طور که پیش از این ذکر شد، ثبات در سیستم را هم‌ترازمان گویند، پس می‌توان این‌گونه ذکر کرد که سیستم‌ها در جهت ترازمندی گام بر می‌دارند و زیرسیستم‌هایشان را به شکلی تنظیم می‌کنند که به این مهم نایل آیند (دارک ۱۳۷۹). محققین ترازمندی را به صورت‌های مختلفی تعریف کرده‌اند از جمله عده‌ای آن را تغییر متوازن در داخل سیستم می‌دانند و عده دیگر ثبات کامل یک سیستم را نشانه ترازمندی آن سیستم می‌دانند (Clarke, 1971: 102).

دو ویژگی سیستم‌ها که در توضیح تغییرات فرهنگی کاربرد دارند را می‌توان به دو صورت مشاهده نمود

نخست، فرآیندی موسوم به تغییر خودزا می‌باشد؛ در این فرآیند تغییر یک زیرسیستم موجب تغییر در زیرسیستم‌های دیگر می‌شود و این تغییر معمولاً به شکل رشد یا گسترش زیرسیستم ظاهر می‌شود، پس بنابراین تغییر خودبه‌خود به وجود می‌آید یا به عبارتی زاده می‌شود.

ویژگی دیگر، ابر انسجام بودن یک سیستم است که در آن وابستگی بیش از حد عوامل تشکیل دهنده یک سیستم به یکدیگر قابل مشاهده است. در این صورت اگر قسمتی از شبکه ارتباطات سیستمی از کار بیفتد، سیستم دچار اضمحلال و فروپاشی می‌شود (Johnson, 2002: 69). شاید بتوان این‌گونه بیان کرد که ابر انسجام هنگامی واقع می‌شود که ثبات سیستم در گرو برقراری ارتباط دقیق بین اجزای تشکیل دهنده آن باشد. در این شرایط زیرسیستم‌ها یا اجزای سیستم چنان به یکدیگر وابسته‌اند که تغییر در یکی از آن‌ها به سرعت باعث تغییر در آن سیستم می‌شود. کارآیی مفهوم ابر انسجام در مطالعه چگونگی فروپاشی جوامع پیچیده به خوبی قابل مشاهده می‌باشد.

نظریه سیستم‌ها در علوم اجتماعی، مانند جامعه‌شناسی طرفداران خاص خود را دارد. والتر باکلی، معتقد است که نظریه سیستم‌ها از علوم سخت استخراج شده است و چند سطحی است، یعنی هم می‌تواند با مقیاس‌های بزرگ‌تر و هم با مقیاس کوچک‌تر هم با عینیت و هم با ذهنیت دنیای اجتماعی سرو کار داشته

باشد. او هم‌چنین جوامع را با توجه به نظریه سیستم‌ها در علم جامعه‌شناسی به جوامع مکانیکی بسته، نظام‌های ارگانیک نیمه‌باز و نظام‌های اجتماعی فرهنگی که جزء بازترین نظام‌ها هستند، تقسیم نموده است. میزان باز بودن نظام بسته به دو مفهوم قطعی در نظریه سیستم‌ها دارد: ۱- مرحله رکود یا حرکت نظام به‌سوی تغییر شکل ظاهری؛ ۲- مرحله آغازین یا حرکت نظام برای ایجاد ساختارهاست. نظام‌های بسته رو به مرحله رکود و نظام‌های باز به سمت ایجاد ساختارهای درست حرکت می‌کنند. نظام‌های اجتماعی فرهنگی به‌نظر دارای تنش بیشتری از دو نظام دیگر هستند. سرانجام نظام‌های اجتماعی فرهنگی هدف‌دار می‌باشند؛ چرا که به شکل بازخوردی با محیط در ارتباط هستند تا این امکان را به‌دست آورند که به سمت اهدافی که دارند حرکت کند (ریترز، ۱۳۷۳: ۴۵۶).

در حقیقت، باستان‌شناسان روندگرا با اتکا به نظریه سیستم‌ها و براساس فرآیندهای درون‌زاد یک سیستم، تغییرات فرهنگی را توضیح می‌دهند. پس نظریه سیستم‌ها به باستان‌شناسان کمک می‌کند تا ارتباطات چند سویه را در مسائل اجتماعی یا اقتصادی که در حلقه اول بی‌ربط به نظر می‌رسند، شناسایی کنند. روشن است که در تمامی فرهنگ‌ها تغییر و تحول در یک زیرسیستم، اساساً آن‌چنان تأثیری بر سایر اجزاء یک سیستم یا بر دیگر زیرسیستم‌ها نمی‌گذارد که موجب تغییر و تحول فرهنگی شود.

استدلال در باستان‌شناسی: قیاس (استنتاج) در مقابل استقراء

استدلال در مفهوم کلی به معنای کشف احکام مجهول به‌وسیله احکام معلوم می‌باشد. استدلال پیچیده‌ترین عمل و کامل‌ترین عمل ذهنی است که پیشرفت تمدن و فرهنگ و کشف قضایای هندسی و معادلات جبری و فرمول‌های فیزیکی و شیمیایی و خلاصه هرگونه تحقیق و تتبع را میسر ساخته است. حجت یا استدلال یعنی رفتن از قضایای معلوم به قضیه مجهول به دو روش صورت می‌پذیرد. روش اول این‌که ذهن از قضایای کلی به نتایج جزئی می‌رسد، در این صورت از قیاس یا استنتاج استفاده می‌شود. مثلاً وقتی می‌گوییم هوا جسم است و هر جسمی دارای وزن است، پس می‌توان نتیجه گرفت که هوا دارای وزن می‌باشد. اما در روش دوم که در واقع در مسیری مخالف مسیر قیاس حرکت می‌کند، یعنی از قضایای جزئی به طریق تعمیم به قضایای کلی می‌رسد و در این حال به استقراء پرداخته می‌شود (خوانساری، ۱۳۸۷: ۳۰۱). به‌عبارت دیگر، استقراء شامل گردآوری اطلاعات و داده‌ها و نتیجه‌گیری عمومی بر پایه آن‌هاست (علیزاده، ۱۳۸۰: ۱۵۲)؛ مثلاً اگر امکان این باشد که بتوانیم تمام محوطه‌های پارینه‌سنگی و نوسنگی را حفاری کنیم، آیا می‌توانیم در مورد مکانیسم اهلی شدن گیاهان و حیوانات صحبت کنیم؟

باستان‌شناسان سنتی استدلال را مانند یک معما در نظر می‌گیرند که وظیفه آن کنار هم نهادن اتفاقاتی می‌باشد که در گذشته رخ داده‌اند. در مقابل باستان‌شناسان روندگرا آن را به‌صورت رویه و عملکردی می‌بینند که فرضیاتی در آن تنظیم می‌شوند، مدل‌هایی را می‌سازند و به استنتاج نتایج می‌پردازند. در روش استقراء اگر حتی یک مورد متناقض وجود داشته باشد، کل نتیجه‌گیری نادرست خواهد بود.

اعتبار و صحت مطالعات باستان‌شناسی: آزمایش در مقابل صلاحدید شخصی

همان‌طور که اشاره شد، در باستان‌شناسی جدید یا روندگرا فرضیه‌هایی ارائه می‌شوند و بعد باستان‌شناسان سعی می‌کنند تا این فرضیه‌ها را به بوتله آزمایش بگذارند. برخلاف باستان‌شناسی سنتی که نتایج بر پایه صلاحدید افراد است، در باستان‌شناسی جدید نتایج نباید بر پایه صلاحدید و نظریات شخصی باستان‌شناسان باشد.

پس بنابراین آزمایش یک فرضیه و مدل از اصول اساسی باستان‌شناسی روندگرا است. به عبارتی در مطالعات باستان‌شناسی متکی بر مکتب روندگرا شهرت و قدرت‌های فردی اشخاص در پذیرفتن یا رد نظرشان جایگاهی ندارد و مانند علوم تجربی تنها معیار برای اعتبار نظرها تطبیق آن با شواهد و مدارک می‌باشد. پس بنابراین آزمایش‌پذیری یک فرضیه نیز از مهم‌ترین اصول روندگرایان می‌باشد، در حالی که باستان‌شناسان سنتی (تاریخ-فرهنگی) با اتکا به نظریات شخصی خویش سعی در بازسازی گذشته داشتند.

مرکزیت تحقیق در باستان‌شناسی: طرح تحقیقاتی در مقابل گردآوری داده‌ها

در باستان‌شناسی جدید، باستان‌شناسان تلاش می‌کنند تا با طرح سوالات خاص به آن‌ها پاسخ دهند نه این‌که به صورت خیلی ساده با گردآوری انبوه داده‌ها اقدام به تولید اطلاعاتی که بعضاً با یکدیگر ارتباطی هم ندارند، کنند. در واقع گردآوری بدون طرح و برنامه و انباشتگی اطلاعات و داده‌ها باعث سردرگمی باستان‌شناسان می‌شود و قدرت پاسخ‌گویی را از وی می‌گیرد.

قبل از ظهور باستان‌شناسی نو که متکی بر استنتاج و تنظیم فرضیه‌ها بر اساس مدارک مادی می‌باشد، باستان‌شناسان سنتی کوشش می‌کردند تا از میان انبوه مواد باستان‌شناختی، گذشته را بازسازی کنند. اما چون این داده‌ها بدون در نظر گرفتن چهارچوب نظری و منطقی گردآوری می‌شدند، استنتاج و نتیجه‌گیری سیستماتیک از آن داده‌ها غیر ممکن به نظر می‌رسد. در باستان‌شناسی روندگرا استدلال استنتاجی با فرضیه‌سازی آغاز و با ساختن مدل برای توضیح فرهنگ‌های گذشته و آزمایش داده‌های آن تداوم می‌یابد. آنچه از این جمله بر می‌آید، اینست که در باستان‌شناسی جدید، این‌که چه می‌دانیم، پرسش علمی محسوب نمی‌شود، بلکه پرسش علمی آن است که آنچه که می‌دانیم را چگونه می‌دانیم. در این‌جاست که وظیفه باستان‌شناس، در باستان‌شناسی جدید اینست که یاد بگیرد تا کشف کند، نه مانند باستان‌شناسان سنتی کشف کنند تا یاد بگیرند (Patterson, 1990: 190)

به عبارت دیگر باستان‌شناسی روندگرا وسیله‌ای است برای بررسی دقیق جریان یا پویای فرهنگی و نیز وسیله و روش معتبر جستجو برای توصیف تغییر و دگرگونی فرهنگ در دوران ماقبل تاریخ می‌باشد. این نوع باستان‌شناسی بر اساس روش‌های علمی استوار است و از طرح‌های تحقیقاتی، تنظیم فرضیه‌های تحقیقی صریح و

آشکار و آزمون نتایج در مورد اطلاعات جدید استفاده می‌کند. روش کار به این صورت است که فرضیه‌های مقدماتی طرح و تنظیم شده، سپس یک نمونه کار و عمل (مدل‌سازی) را جهت بیان تغییر فرهنگ پیشنهاد می‌نمایند. این فرضیه‌ها در ارتباط با داده‌های جدید مورد سنجش و آزمون قرار گرفته، برخی از آن‌ها حذف شده و فرضیه‌های باقی‌مانده دیگر تا زمانی که عوامل موثر در تغییر فرهنگ معلوم و مجزا شوند، تحت آزمون مجدد و مکرر قرار می‌گیرند. داده‌های باستان‌شناسی تلفیق شده براساس گروه‌های متوالی فرضیه‌هایی که چندین بار مورد آزمایش قرار گرفته‌اند، توصیف می‌شوند (فاگان، ۱۳۸۲: ۶۹۶).

پس بنابراین روش تحقیق در استدلال استنتاجی، پروراندن فرضیه یا فرضیه‌هایی می‌باشد که سعی می‌شود با طرح این فرضیه‌ها مشکل و سوال به‌صورت سیستماتیک توصیف و توضیح داده شود.

شاید بتوان مطالب بالا را در خصوص باستان‌شناسی روندگرا در دیاگرام ذیل خلاصه کرد.

برخورد با مشکل، بیان مشکل، فرضیه، منطق و استنتاج، مدل، گردآوری داده‌ها، آزمایش و نتیجه‌گیری

همان‌طور که ذکر شد، باستان‌شناسان روندگرا پس از برخورد و بیان مشکل، با طرح سوالاتی اقدام به فرضیه‌سازی و جمع‌آوری شواهد می‌نمودند؛ یعنی، در ابتدا آن‌ها با توجه به نوع سوال خویش، اقدام به ارائه فرضیه و انتخاب راهبرد می‌نمایند. حسن این کار، در این است که باستان‌شناس براساس سوال از قبل طرح شده اقدام به جمع‌آوری داده‌های خویش می‌نمود و کاری به سایر داده‌ها نداشت، شاید داده‌های باقی‌مانده پاسخ سوالات باستان‌شناسان بعدی بود که برای مطالعه به محوطه‌های باستانی مراجعه می‌نمودند، در مقابل باستان‌شناسان سنتی بدون هیچ‌گونه سوالی و بر حسب یک وظیفه اداری اقدام به گردآوری داده‌ها در سطحی وسیع می‌کردند. در نهایت اگر خیلی سعی می‌نمودند، اقدام به طرح سوال از درون داده‌های گردآوری شده می‌نمودند که شاید پاسخ به چنین سوالاتی مبرهن و آشکار باشد. از طرفی ممکن است گمراه کننده نیز باشد؛ در واقع آن‌ها نگاهی بسیار ساده‌لوحانه به بازسازی گذشته داشتند و همانند یک پازل و با کنار هم چیدن داده‌های مادی اقدام به بازسازی گذشته می‌کردند. در این جاست که آن‌ها بدون توجه به بافت اولیه و ثانویه داده‌های مادی، آن‌ها را متعلق به بافت‌هایی می‌نمودند که اصلاً هیچ‌گونه ارتباطی با آن‌ها نداشته‌اند؛ مثلاً ممکن است داده مادی در یک بافت به‌دست آمده باشد که نه در آن جا درست و یا استفاده شده باشد و فقط در آن جا دور ریخته شده باشد. باستان‌شناس تاریخ-فرهنگی بدون توجه به بافت اصلی داده‌های مادی، اقدام به بازسازی آن‌ها می‌کند که مطمئناً چنین رفتاری غیر علمی است.

ذکر این نکته که همواره مورد غفلت قرار می‌گیرد، ضروری است که مهم‌ترین و اساسی‌ترین بخش از دیاگرام فوق، به نظر نگارنده برخورد با مسئله یا مشکل است. در واقع این امر در طی یک دوره زمانی طولانی و به حسب تجربه

و دانش محقق به وجود می‌آید؛ اگر محقق به صورت واقعی با مشکل برخورد داشته باشد، در بیان آن موفق خواهد بود. متأسفانه باستان‌شناسان سنتی نه تنها به این امر توجه ندارند، بلکه فرضیات خویش را نیز مطابق با نظریات شخصی خویش مدیریت می‌کنند. در همین جاست که ورود عقاید شخصی آن‌ها صدمات جبران‌ناپذیری بر روند تحقیق وارد می‌نماید.

انتخاب راهبرد در باستان‌شناسی: کمیت در مقابل کیفیت ساده

امروزه رویکرد باستان‌شناسی جدید به شناخت و آگاهی از چگونگی ساختار کمی داده‌های باستان‌شناختی و کیفیت بافت ذاتی آن داده‌ها معطوف است. اغلب داده‌ها که در بازسازی رفتارهای گذشته جوامع باستان‌شناختی به کار گرفته می‌شوند، عموماً در مقیاس‌های کمی مورد سنجش واقع می‌گردند. از آنجایی که تفاسیر باستان‌شناختی در هر مورد از بازسازی رفتارهای گذشته با تبیین و تعیین خصوصیات الگوها و بافت‌های داده‌های مربوط به آن امکان‌پذیر است؛ به‌علاوه، چون کار باستان‌شناسی شناخت و تبیین آن الگوها و بافت‌ها است، نه ایجاد آن‌ها و از طرف دیگر، به‌دلیل این‌که بسیاری از داده‌ها ذاتاً کمی هستند؛ بنابراین فقط در سایه ایجاد مدل‌های کمی است که باستان‌شناسان قادر می‌شوند تا با تعیین ساختار الگوهای مورد نظر نتایج قابل سنجش را به‌دست آورند (نیکنامی، ۱۳۸۴: ۱۵).

نیکنامی، از قول دیوید کلارک می‌نویسد که «کلارک، اندیشه‌های ریاضی را مؤثرترین عامل رسیدن به مقصود می‌داند. باستان‌شناسی نیازمند سه روش استفاده از معادلات کمی است تا بتواند به ایدئولوژی مورد نظر دست یابد. این سه روش عبارتند از: ۱- ضرورت شناخت کمیت داده‌ها از طریق استفاده از آمار توصیفی. ۲- ضرورت شناخت روابط داده‌ها از طریق استفاده از آمار تحلیلی و استنتاجی. ۳- ضرورت شناخت قواعد در داده‌های بسیار پیچیده مانند بیان سیستم هم‌نواختی سمبل‌ها که در غالب طرح‌های قضایای حقیقی و مدل‌ها مرتب شده‌اند» (نیکنامی، ۱۳۸۴: ۱۵). طراحی یک تحقیق توضیحی در محدوده اصول و مبانی باستان‌شناسی روندگرا، مراحل متعددی را سپری می‌کند. در ابتدا، باستان‌شناس نیاز به فرضیه‌ای دارد که آزمایش شود. این فرضیه نیاز به شروطی دارد که به‌عنوان توضیح بایستی یک پدیده یا قوانین آن را پیش‌بینی کند. فرضیه، باید از مدارک و شواهدی از علوم اجتماعی گرفته شود. مرحله دوم، مدل‌سازی است که یک فرضیه می‌دهد و دلالت بر رابطه بین متغیرهایی است که فرضیه پیش‌بینی می‌کند. این ارتباط بایستی هم‌خوان با اطلاعات جمع‌آوری شده باشند؛ اگر اطلاعات جمع‌آوری شده مشخص و روشن باشند، آزمایشات برای ارزیابی منطقی روابط، مدل‌سازی می‌شوند.

طرح روش تحقیق، مرحله بعدی است که اقدامات اولیه در آن انجام می‌گیرد. در این مرحله تحقیق یا پژوهش یک نمونه‌برداری اتفاقی آماری و یا هر نوع نمونه‌برداری مناسب برای جمع‌آوری اطلاعات مناسب مطرح می‌شود. پس از این‌که اطلاعات جمع‌آوری شد، به تجزیه و تحلیل اطلاعاتی که از میدان حفاری به‌دست می‌آید، پرداخته می‌شود. در آزمون فرضیه، آزمایشات خاص در ارتباط با متغیرها انجام می‌گیرد. بررسی پژوهش، مرحله نهایی طراحی یک تحقیق به روش روندگرایان می‌باشد که این مرحله در ارتباط با ارزیابی توضیحی است

که به‌وسیله اشاره به آزمایش استنتاج می‌شود؛ اگر توضیح معتبر باشد، بایستی رابطه بین متغیرها به‌دست آید. پس از آن قضیه توضیحی ثابت می‌شود، اما اگر پیش‌بینی‌ها درست نباشد، توضیح باید مردود اعلام شود. (Fritz & Plug 1970). در واقع، در باستان‌شناسی روندگرا، طبقه‌بندی آماری اطلاعات و داده‌های باستانی باستان‌شناسان را در تحلیل نمونه‌برداری و آزمایش یاری می‌دهند. این روش توسط باستان‌شناسان جدید بر راهبرد سنتی و شفاهی صرف ترجیح داده شد. باستان‌شناسان تاریخ-فرهنگی، معتقدند که کار آن‌ها دارای کیفیت بالایی است، در حالی که وقتی به مطالعات آن‌ها دقت می‌کنیم، تعمیم‌پذیری نتایج آن‌ها جای شک دارد؛ چراکه آن‌ها به‌دنبال شاخص‌هایی هستند که از دید آن‌ها نماینده جامعه یا محوطه مورد مطالعه می‌باشند؛ در حالی که در باستان‌شناسی روندگرا، شانس به همه واحدهای یک محوطه داده می‌شود؛ به عبارتی شانس برابر یا نابرابر، ولی مساوی تا صفر است؛ یعنی همه واحدهای یک جامعه، شانس انتخاب شدن را دارا می‌باشند. حال ممکن است انتخاب بشوند یا نشوند؛ در حالی که در روش سنتی، شانس فقط به شاخص‌ها داده شده است. جالب این‌که شاخص در باستان‌شناسی سنتی از دید باستان‌شناسان گوناگون متفاوت است. فرض کنید ما براساس مطالعات باستان‌شناسان سنتی در خصوص کیفیت سفال‌گری و تخصص‌گرایی در یک منطقه و یا محوطه مشخص اظهار نظر کنیم؛ چون اقدام به گردآوری شاخص نمودیم و شاخص‌ها هم بهترین‌ها هستند؛ مطمئناً آن‌چه گفته خواهد شد، براساس بهترین‌ها است؛ اما در مقابل وقتی اقدام به بررسی براساس روش آماری می‌نماییم، شانس به همگی داده می‌شود و ممکن است در نتیجه‌گیری به این مهم نائل آییم که صنعت سفال‌گری در فلان محوطه آن‌قدر که سفال‌های آن می‌گویند، پیشرفته نیست. بنابراین سفال‌های شاخص نماینده کل جامعه آماری نیست؛ چراکه در این‌جا نظر شخصی فرد دخیل بوده است. مثال دیگر، شاید به فهم بهتر این امر کمک کند؛ فرض کنید در یک کلاس درس که حدود ۵۰ نفر دانشجو دارد، قصد داریم در مورد عملکرد معلم آن کلاس اظهار نظر داشته باشیم، اگر مستقیماً سراغ دانشجویانی برویم که از دید معلم آن درس، شاخص هستند و یا معلم از آن‌ها رضایت دارد مطمئناً پاسخ به نفع معلم خواهد بود، در حالی که آن‌ها نماینده کل کلاس نیستند، اما نظر آن‌ها در مورد آن کلاس تعمیم داده شده است. در مقابل، اگر انتخاب به شانس بستگی داشته باشد، نه نظر شخصی ممکن است افراد مختلف با ایده‌های متفاوتی انتخاب شوند، در این‌جاست که تعمیم‌پذیری مصداق پیدا می‌کند؛ چراکه دخالت نظر شخصی فرد مطالعه کننده به صفر رسیده است.

آزادی عمل در باستان‌شناسی: خوش‌بینی در مقابل بدبینی

باستان‌شناسان سنتی، اغلب از این‌که اطلاعات باستان‌شناختی با سازمان‌های اجتماعی بازسازی شده سازگار و موافق نیستند، شکایت می‌کنند؛ در حالی که باستان‌شناسان جدید با نگاهی خوش‌بینانه توافق دارند که دریافت روابط بین اطلاعات باستان‌شناختی و بازسازی سازمان‌های اجتماعی بسیار، بسیار سخت می‌باشد (Patterson, 1990: 190 & Johnson, 2000: 24)؛ البته زمانی که پاسخ آن داده می‌شود، آن را ساده می‌سازد.

یکی از مهم‌ترین دلایل نارضایتی باستان‌شناسان سنتی از نتایج کار خویش، همانا بی‌پایه بودن مطالعات آن‌هاست. آن‌ها آگاه هستند که نظرات شخصی آن‌ها، آسیب‌پذیر و ممکن است داده‌های جدید و مطالعات جدید نظرات آن‌ها را رد نمایند. اما وقتی مطالعات براساس اصول علمی باشد، پاسخ در هر زمان یکسان است؛ مگر آن‌که داده‌های جدید حرف‌های جدیدی برای گفتن داشته باشند. این خوش‌بینی نتیجه اعتماد آن‌ها به روش‌های علمی که به کار برده‌اند، می‌باشد. منظور از روش‌های علمی، فقط آزمایش فرضیات در آزمایشگاه‌های علوم تجربی نیست. آزمایش یک فرضیه، ممکن است براساس چهارچوب نظری رایج که برخی از آن‌ها از رشته‌های جامعه‌شناسی و یا انسان‌شناسی وام گرفته شده باشند، استوار باشند؛ البته هریک از آن‌ها ممکن است محدودیت‌ها و در نهایت خطاهایی را داشته باشند، اما این خطاها قابل اندازه‌گیری است.

پس از باستان‌شناسی روندگرا

از همان ابتدای ظهور باستان‌شناسی روندگرا، نقاط ضعفی در رفتارهای علمی آن‌ها دیده می‌شد که بعدها باعث ظهور ایده‌های جدیدی شد. شیوه‌ی اثباتی و علم‌گرایانه باستان‌شناسی روندگرا در دهه‌ی ۸۰-۱۹۷۰ م. مورد انتقاد قرار گرفت (فاگان، ۱۳۸۲: ۷۰)؛ بنابراین ظهور باستان‌شناسی «پس‌روندگرا» به دلیل مخالفت در مقابل رفتارهای روندگرایان می‌باشد تا یک برنامه تحقیقاتی پایدار (Preucel 1995: 147). منتقدان که به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های پست مدرن بودند، عمدتاً خارج از ایالات متحده آمریکا به فعالیت می‌پرداختند (Whitely, 1990: 192; Patterson, 1998: 2). اندیشه‌هایی که حدود چهار دهه پیش از ورود به باستان‌شناسی سایر دانش‌ها را تحت تأثیر قرار داده بود. باستان‌شناسان منتقد به پیروی از پست مدرن‌ها، نام پس‌روندگرا را بر رهیافت خود نهادند. پست‌مدرن‌ها، رهیافت خود را عموماً نه راهکاری مستقل که در ادامه یا حداکثر در ادامه‌ی منتقدانه مدرنیسم می‌دانند. به نظر می‌رسد نام پس‌روندگرا، خود نشان‌گر آن باشد که منتقدان باستان‌شناسی روندگرا راهکار خود را رهیافت یا مکتبی مستقل نمی‌دانند؛ بلکه آن را در ادامه یا نقد باستان‌شناسی نوین می‌انگارند (Marciniak, 1997: 410). در واقع مخالفت پس‌روندگرایان، که سعی در به‌کارگیری تفسیر در مطالعات خویش داشتند، با ایده‌های اثبات‌گرایان مخالفت ورزیدند و به باستان‌شناسان ضد علوم مشهور شدند (Whitley, 1998: 6).

در دهه‌ی ۷۰ م. باستان‌شناسی جدید به‌وسیله‌ی «یان هادر» و طرفدارانش مورد انتقاد واقع شده است، چراکه معتقد بودند که توضیح در بازسازی رفتارهای گذشته ناتوان است؛ مخصوصاً منتقدان افراطی روش علمی و قوانین عمومی آن را به‌عنوان جایگزینی برای اثبات‌گرایان رد می‌کنند. آن‌ها سودمندی چشم‌اندازهای نمادی، ساختاری و ساختار مارکسیستی را بیان می‌کنند. برای اعتبار این رهیافت پیشرفت‌های فلسفی را در باستان‌شناسی فضایی در زمینه پیشرفت‌های موازی با جغرافیای انسانی بررسی می‌کنند (Earle et al. 1987: 502). هادر، معتقد است که اختلافاتی که در درون چهارچوب نظری پس‌روندگرا وجود دارد، به مراتب بیشتر از اختلاف «میان‌روندگرایان» و «پس‌روندگرایان» است (Hodder, 1991 b: 37).

البته این امر به دلیل ماهیت تفسیری باستان‌شناسی پس‌روندگرا است که در آن باستان‌شناسان سعی در مطالعه گذشته براساس برداشت‌های خویش دارند. سرانجام باستان‌شناسان افراطی به باستان‌شناسی جدید برای فقدان آگاهی اجتماعی آن حمله کردند. طبق نظر ۱۹۸۴ م. هادر، باستان‌شناسان باید مسئولیت اجتماعی تفسیر گذشته را برای حال و آینده بپذیرند. پرسش‌های مشکلی مانند: مردم گذشته چه می‌خواستند؟ آیا باستان‌شناسی قادر است برای چشم‌اندازهایی که وجود دارد، مثلاً در پیشرفت ملت‌های جهان سوم نقشی ایفا کند؟ که باید به این پرسش‌ها باید پاسخ داده شود (دارک، ۱۳۷۹: ۱۵).

نتیجه‌گیری

همان‌طور که اشاره شد، باستان‌شناسی در طی زمان شاهد تغییرات زیادی بوده است. عمده این تغییرات ناشی از نوع نگاه باستان‌شناسان به گذشته است؛ البته باید توجه نمود که نوع سؤال نیز در شکل‌گیری تئوری‌های باستان‌شناسی نقش اساسی داشته است؛ این که هدف یک باستان‌شناس، بازسازی رفتارهای آئینی یک جامعه باستان است یا شیوه تولیدی آن‌ها، نیازمند روش‌های مختلفی در پاسخ به سوالات مربوطه است. طبیعی است که هر باستان‌شناسی در ابتدا باید به توصیف داده‌های مادی خود بپردازد، اما نباید تصور کند که همه چیز با توصیف پایان می‌پذیرد؛ اما در مقابل، باستان‌شناسانی که از روش‌های علمی نوین رایج در علوم هم‌چون شیمی و فیزیک بهره می‌برند، باید از محدودیت‌های موجود در داده‌های باستانی و روش مورد آزمایش آگاه باشند و تصور نکنند که فقط فرضیه‌های آزمایش‌پذیر، فرضیه‌های باستان‌شناسی هستند. بسیاری از رفتارهای بشری هستند که در داده‌های مادی منعکس نشده‌اند و رسیدن به آن‌ها از طریق آزمایشات فیزیکی و یا شیمیایی امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین تصور می‌شود که بهره‌گیری توأمان از توصیف، توضیح و تفسیر به باستان‌شناس کمک می‌کند تا به بخشی از سوالات مطروحه خویش برسد.

این امر واضح و مبرهن است که هر سؤالی در باستان‌شناسی پاسخ خاص خود را دارد. راه رسیدن به پاسخ‌ها نیز متفاوت است. در پاسخ به سوالات مربوطه به «ماهو» و یا چپستی مسائل، می‌توان از توصیف فقط در آغاز مطالعه بهره برد؛ اما در پاسخ به سوالات «چرایی و چگونگی»، باید از روش‌های دیگری هم‌چون توضیحی (تیبینی) و تفسیری بهره برد. مطمئناً در آن‌جا که علوم قادر به پاسخ سوالات نمی‌باشند، می‌توان از مباحث تفسیری استفاده کرد؛ البته به این شرط که باستان‌شناس از دخالت نظر شخصی خویش جداً خودداری نماید. آنچه مسلم است، این که تمامی موارد فوق، یعنی توصیف، توضیح و تفسیر محدودی‌های خاص خود را دارند و باستان‌شناس باید با آگاهی از این محدودی‌ها اقدام به بازسازی گذشته نماید، اگر یک مطالعه علمی در مرحله توصیف متوقف شد، آن‌گاه باید در مورد سرنوشت آن فعالیت نگران شد. متأسفانه بسیاری فعالیت‌هایی که هنوز گزارش‌های آن‌ها به رشته تحریر در نیامده‌اند. این خود یک آفت بسیار بزرگ است که ممکن است صدمات جبران‌ناپذیری بر پیکره‌ی باستان‌شناسی وارد نماید. از طرفی برخی از باستان‌شناسان ادای «باستان‌شناسی جدید» را در می‌آورند و به نوعی قصد آن را دارند

که با تحولات علمی و مبانی نظری در باستان‌شناسی دنیا همراه باشند. نگارنده، خود به عنوان سردبیر یک مجله انگلیسی زبان و داور چندین مجله، بارها از نویسندگان سؤال می‌نمود، اگر فلان دیاگرام، چارت، نتیجه آزمایشات XRF، XRD و یا غیره را از مقاله حذف نمایید، چه صدمه‌ای به مقاله وارد می‌شود. پاسخ آن‌ها کاملاً مشخص بود، چراکه آن آزمایش، نه براساس نیاز تحقیق، بلکه براساس اخذ کلاس و اهمیت از آن آزمایش برای مقاله بوده است. متأسفانه نگاه یک‌طرفه باستان‌شناسان به باستان‌شناسی روندگرا، نه تنها به این راهبرد صدمه زده است، بلکه آن‌ها را از اهداف اصلی این راهبرد مهم دور نموده است.

همان‌طور که در بالا اشاره شد، باستان‌شناسان روندگرا، در ابتدا آگاهانه یا ناآگاهانه به نوعی بر ضعف خویش اذعان نمودند. آن‌چه بعدها به‌عنوان باستان‌شناسان پس روندگرا ظهور نمودند، شامل باستان‌شناسانی از اردوگاه باستان‌شناسی روندگرا بودند که از محدودیت‌های روش مطالعاتی روندگرایان ناراضی بودند؛ بنابراین ضروری به نظر می‌رسد تا براساس نوع سؤال اقدام به انتخاب راهبرد نمود و در تمامی مراحل، باید جانب احتیاط را رعایت نمود و با به‌کاربردن اصطلاحاتی هم‌چون «شاید»، «احتمالاً» و غیره از ابراز نظر قطعی خودداری نمود، چراکه حتی مطالعات آزمایشگاهی هم به‌دلیل محدودیت‌هایی که دارند، نمی‌توانند پاسخی قطعی به سؤالات باستان‌شناسان بدهند.

کتابنامه

- علیزاده، عباس، ۱۳۸۰، تئوری و عمل در باستان‌شناسی، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- دارک، کن. آر، ۱۳۷۹، مبانی نظری باستان‌شناسی، ترجمه: کامیار عبدی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ریتزرز، جورج، ۱۳۷۳، نظریه‌های جامعه‌شناسی، ترجمه: احمدرضا غروی‌زاد، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی (ماجد).
- فاگان، برایان، ۱۳۸۲، سرآغاز (درآمدی بر باستان‌شناسی)، ترجمه: غلامعلی شاملو، تهران: سمت.
- خوانساری، محمد، ۱۳۸۷، منطق صوری، تهران: انتشارات آگاه.
- نیکنامی، کمال‌الدین، ۱۳۸۴، «پردازش مدل‌های کمی برای مدل‌سازی تحلیل‌های باستان‌شناختی»، دو فصلنامه تخصصی پژوهش‌های باستان‌شناسی و مطالعات میان‌رشته‌ای، سال اول، شماره یک: صص ۱۴-۲۱.

- Binford, L. S. 1962. Archaeology as Anthropology. American Antiquity 28: 215-225.

- Clarke, D. L., 1971. Analytical Archaeology. London: Methuen & Co LTD.

- Dark, K. R. 1995. Theoretical Archaeology. London: Duckworth.

- Earle, T. K.; Robert W. Preucel; Elizabeth M. Brumfiel; Christopher Carr; W. Frederick Limp; Christopher Chippindale; Antonio Gilman; Ian Hodder; Gregory A. Johnson; William F. Keegan; A. Bernard Knapp; Parker B. Potter, Jr.; Nicolas Rolland; Ralph M. Rowlett; Bruce G. Trig-

ger and Robert N. Zeitlin. 1987. Processual Archaeology and the Radical Critique. *Current Anthropology*, Vol. 28, No. 4: 501-538.

- Flannery, Kent. V. 1967. Culture History v. Cultural Process: A debate in American Archaeology. *Scientific American*. Vol. 217: 119-122).

- Fritz, J. A & F. T. Plog, 1970 The Nature of Archaeological Explanation. *American Antiquity*. 35. No 4.

- Fuller, D & N. Boivin. 2002. Beyond Description and Diffusion: A History of Processual Theory in the Archaeology of South Asia. In S. Settar and R. Korisettar (eds.) *Indian Archaeology in Retrospect IV: Archaeology and Historiography: History, Theory and Method*: 159-190. Delhi: Indian Council of Historical Research.

- Hodder, I. R. 1972. Locational Models and the Study of Romano-British Settlement. In David. L. Clarke (ed.) *Models in Archaeology*: 887-909. London: Beccles and Colchester.

- Hodder, Ian. 1986. *Reading The Past: Current Approaches to Interpretation in Archaeology*. Cambridge: Cambridge University Press.

- Hodder, Ian. 1991a. Archaeological Theory in Contemporary European Societies: The Emergence of Competing Traditions. In Ian Hodder (ed.) *Archaeological Theory in Europe, The Last 3 Decades*: 1-25. London: Routledge.

- Hodder, Ian. 1991b. Postprocessual Archaeology and the Current Debate. In R. W. Preucel (ed.) *Processual and Postprocessual Archaeologies: Multiple Ways of Knowing the Past*: 30-42. Illinois: Illinois University Press.

- Hodder, Ian, M. Shanks, A. Alexandri, V. Buchli, J. Garman, J. Last & G. Lucas. 1995. *Interpreting Archaeology, Finding meaning in the past*. London: Routledge.

- Johnson, M., 2002. *Archaeological Theory: An Introduction*. London: Blackwell Publishers.

- Marciniak, A. 1998. Setting a new agenda: Ian Hodder and his contribution to archaeological theory. *Archaeology Polona*, vol. 35-6: 409-427.

- McNairn, B. 1980. *The method and Theory of V.Gordon Childe, Economic, Social and Cultural Interpretations of Prehistory*. Edinburgh: Edinburgh University Press.

- O'Brien, M. J & R. L. Lyman. 2000. *Applying Evolutionary Archaeology, A systematic Approach*. New York; London: Kluwer Academic/Plenum.

- Patterson, T. C., 1989. History and the Post-Processual Archaeologies. *Man*, Vol. 24 (4): 555-566.

- Patterson, T. C. 1990. Some Theoretical Tensions within and between the Processual Archaeologies. *Journal of Anthropological Archaeology*, Vol. 9: 189-200.

- Preucel, R.W. 1991. The Philosophy of Archaeology, In W. Preucel (ed.) *Processual and Postprocessual Archaeologies: Multiple Ways of Knowing the Past*: 17-30. Illinois: Illinois University Press.

- Preucel, Robert. W. 1995. The Postprocessual Condition. *Journal of Archaeological Research*. Vol. 3(2): 147-175.

- Renfrew, C. 1987. *Archaeology and Language: The Puzzle of In-*

do-European Origins. London: Jonathan Cape.

- Renfrew, C. 2001. Symbols before concept: Material engagement and the early development of society. In I. Hodder (ed.) *Archaeological Theory Today*: 122-148.

- Renfrew, C. & P. Bahn. 2000. *Archaeology: Theories Methods and Practice*. London: Thames & Hudson Ltd .

- Renfrew, C.& E. Zubrow. 2002. Toward a cognitive archaeology. In C. Renfrew & E. Zubrow (eds.) *Ancient Mind*: 3-12. Cambridge university press.

- Shanks, M & Ian Hodder. 1995. Processual, Postprocessual and Interpretive Archaeologies. In Ian Hodder, M. Shanks, A. Alexandri, V. Buchli, J. Garman, J. Last & G. Lucas (eds.) *Interpreting Archaeology, Finding meaning in the past*: 3-30. London: Routledge

- Shaw, I. 2002. Processual Archaeology. In I. Shaw & R. Jameson (eds.) *A dictionary of Archaeology*: 479-481. Blackwell Publishers.

- Trigger, B. G. 1989. *A History of Archaeological Thought*. Cambridge: Cambridge University Press.

- Whitley, D. S. 1998. New Approaches to Old Problems Archaeology in Search of an Ever Elusive Past. In D. S. Whitley (ed.) *Reader in Archaeological Theory: Post-Processual and Cognitive Approaches*: 1-30. London: TJ International.

aspects of “Processual Archaeology”. Archaeologists should spend much of their time trying to discuss on the basics of archaeology and the most important aim is to increase our understanding of the human past; archaeologists should try to answer the ‘How’ and ‘Why’ questions on past not just ‘What’; therefore, if our goal is to know more about the human past. Traditional approaches tended to regard the objective of archaeology mainly as reconstruction piecing together. The current aim of archaeology is not only simply achieving cultural material and make some assumption of their time being, but also the progressive aim is to reconstruct the subsistence of dead people. We are eager to suggest a clear picture of the subsistence of dead people and their environmental exploitation. And we are following some questions such as the reason of life-styles, behavioral patterns and the way that the lifestyles and cultural material. To sum up, we are trying to explain the changes. There are still some archaeologists with old efficiency procedures while they are aware of the inefficiency of old procedures and have no answer of their irresponsibility. The most outcrop of the “New Archaeology” is making the mixture in between theory and practice. However, there still no contract on the implication of a further objective has been termed the reconstruction of the life ways of the people responsible for the archaeological remains. We are certainly interested in having a clear picture of how people lived, and how they exploited their environment. But we also seek to understand why they lived that way: why they had those patterns of behavior, and how their life ways and material culture came to take the form they did. We are interested, in short, in explaining change. There are still archaeologists who are using old fashions, while they know their methods are useless. They know that their methods are not able to reconstruct the past. They are not responsible for their non-academic behaviors. The most important issue of the New Archaeology is integration of Theory and Method in archaeology; however, there is disagreement over whether many concepts can be considered ‘theoretical’ or whether they are merely neutral techniques or methods outside the purview of theory.

Keywords: Archaeology, Processual. Post-Processual, Culture-History, Strategy.

Said and Unsaid about the Processual Archaeology

Fariba Mosapour Negari

Assistant Professor, Department of Archaeology in Sistan and Baluchestan University

Mehdi Mortazavi

mehdi.mortazavi@lihu.usb.ac.ir

Associate Professor, Department of Archaeology in Sistan and Baluchestan University

Received: 2015/09/20 - Accepted: 2015/11/29

Abstract

What prompted the author to write this article was the importance of theories application in archaeological fieldworks. Unfortunately, of the mistaken activates of the past works in US and EU, is fully attention to publication of the reports of excavations and surveys, which there is still serious doubt on their accuracy; however, they understood that the reports by themselves would not solve any of the ancient societies problems. During the past two decades and the expansion of the international relationship of the Iranian archaeologists, who inherited the given behavior of their American and European colleagues, with scientific development, especially in archeology, archaeological theories and frameworks of thought that the archaeological world had already experienced during the 60s and 70s, Iranian archaeological community was faced with a large amount of scientific information, methods and theories. It is interesting to state that this kind of discussions in European and American societies were raised over time via discussions and seminars. Accordingly, it is reasonable to archaeologists who have worked in these countries, to have a better understanding of the idea above presented. The debate is not on the verity or untruth of the theoretical frameworks, but is over the essence of these theorization process. In contrast, in recent years young and aspiring archaeologists found this data two or even three translated sources. Those who had the English language competence referred to relevant articles. In both cases, the sudden confrontation with what young archaeologists they were created confusion. Some were thinking that by introduction of a thought, the previous idea or mental framework has expired; or as "New Archaeology" or "Processual" has its own special class, they tried to follow up the vanguard activities. As will be explained below, all strategies on the basis of their questions and applications are important. Each approach has its own strengths and weaknesses as for "Processual Archaeology". That is why "Post-Processual Archaeology" emerged, but this is not to ignore the strengths of many